

## مهربان تر از مادر



■ ایرانیان در میان انگلیسی‌ها

■ دنیس رایت

■ ترجمه کریم امامی

■ ویرایش کاوه بیات

■ تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۸۵، ۴۷۴ صفحه

به بازار کتاب عرضه کرد. این کتاب، پیش از این، در سال ۱۳۶۴، با نام «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها: صحنه‌هایی از تاریخ مناسبات ایران و بریتانیا» با ترجمه‌ی همین مترجم، توسط نشر نو منتشر شده بود که گذشت بیش از ۲۰ سال از آن و همچنین اهمیت این کتاب باعث شد این بار انتشارات فرزانه روز اقدام به انتشار دوباره‌ی آن کند.

کتاب در شانزده فصل تنظیم شده است که یادداشت مترجم در آغاز، و پنج پیوست در پایان به آن افزوده شده است. مترجم در یادداشتی که بر ترجمه‌ی این اثر نوشته است، دو نکته را یادآوری می‌کند:

اولین نکته به موضع‌گیری‌های مؤلف باز می‌گردد که به نفع انگلیسی‌ها و ایرانیان خدمتکار آنهاست. از آن‌جا که این موارد را به راحتی می‌توان از درون متن بیرون کشید و درباره‌ی آن بحث کرد، موقوف می‌کنیم به سطور و صفحات بعدی. و اما دومین نکته‌ای که مترجم لازم می‌داند آن‌را توضیح دهد، شیوه و در واقع مشکلات ترجمه است. مثلاً از آن‌جا که بسیاری از نقل قول‌هایی که در متن انگلیسی آورده شده، به زبان فارسی بوده که دنیس رایت آن‌ها را به انگلیسی برگردانده است، بازگرداندن دوباره آن‌ها به فارسی، خالی از اشکال نمی‌توانست باشد. بنابراین مترجم فارسی این اثر تا آن‌جا که در توان داشته، تلاش کرده است تا بتواند به اصل نوشته دست یافته و با تطبیق و مقایسه، آن‌را اصلاح کند. ضمن آن‌که در برخی موارد هم که ناگزیر به برگردان دوباره به فارسی شده، تلاش کرده تا انشای نوشته به دوره قاجار که بیشتر حوادث کتاب به آن مربوط می‌شود، نزدیک باشد. این‌که تا چه حد موفق به این کار شد، جای بحث دارد (برای نمونه نگاه کنید به ترجمه نامه‌ای که در صفحه ۶۵، مترجم برای «رنگ و بوی قاجاری» دادن به آن، «آزادی عمل» زیادی در ترجمه برای خود قائل شده است).

جنگ‌های ایران و روسیه را می‌توان اولین شوک و ضربه بزرگ بر پیکر ایرانیانی دانست که خود را برتر از «کفار» می‌دانستند. از این‌جا بود که آن‌ها از محور و مرکز جهان، بیرون رانده شدند. اگرچه پس از این جنگ‌ها، پادشاهان ایران هم‌چنان خود را «سایه» و «دست خدا» بر زمین می‌دانستند و می‌نامیدند، لیکن آن‌ها هم تا حدودی به ضعف و سستی‌های خود و کشورشان پی برده بودند. از این زمان بود که لزوم آشنایی با غربیان و شناخت آنان که تاکنون کافر خوانده می‌شدند، کم‌کم در اندیشه برخی ایرانیان شکل گرفت. البته گه‌گاه در میان درباریان نیز، کسانی هم چون عباس میرزا پیدا می‌شدند که ضرورت چنین شناختی را حس کرده باشند. آشنایی ما با غربی‌ها و دستاوردهای ایشان از دو راه عمده به وجود آمد: ۱- دعوت از غربیان برای حضور در ایران در لباس مستشار نظامی، سیاسی، پزشکی دربار، معلم و... و ۲- اعزام محصلین ایرانی به کشورهای غربی برای آشنایی با دستاوردهای عمدتاً مادی ایشان. این محصلین عموماً به دو کشور فرانسه و انگلیس می‌رفتند تا پس از فراگیری دستاوردهای علمی و فنی ایشان، به کشور بازگردند و آموخته‌هایشان را در راه پیشرفت مادی ایران به کار گیرند. کتاب «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها»، اثری است که به بررسی چرایی و چگونگی سفر اولین ایرانیان به انگلستان می‌پردازد. دنیس رایت، نویسنده این کتاب، پیش از این کتابی با عنوان «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» نوشته بود و به سرگذشت انگلیسی‌هایی می‌پرداخت که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به ایران مسافرت کرده بودند.

«ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» کتابی است که دنیس رایت آن را در سال ۱۹۶۵ به زبان انگلیسی به چاپ رساند و زنده‌یاد کریم امامی آن‌را به فارسی برگرداند و کاوه بیات نیز، ویراستاری این اثر را بر عهده گرفت. انتشارات فرزانه روز، پس از سال‌ها که از چاپ این اثر توسط یکی دیگر از انتشاراتی‌های کشور گذشت، این اثر را در سال ۱۳۸۵

## ظاهراً شاه عباس اعتبارنامه‌ای به رابرت شرلی داده بود؛ اما یقین نیست که این نامه، اعتبارنامه‌ای باشد برای این‌که صاحب آن‌را به عنوان فرستاده شاه معرفی کرده باشد



نگارنده پس از شرح خدمات مهدی علی خان به انگلیسی‌ها، از وی به بزرگی یاد می‌کند و او را «برجسته‌ترین ایرانی در جمع ایرانیانی» می‌داند که در طول سال‌های سال، به دولت بریتانیا خدمت کرده‌اند (ص: ۴۱).

فصل سوم، به حادثه دهشتناکی می‌پردازد که باعث شد در روابط ایران و بریتانیا اختلال به وجود آید. این حادثه، به کشته شدن حاجی خلیل توجه دارد که اولین سفیر ایران در مقرر فرمان‌روایی هندوستان بود. ظاهراً در درگیری و تیراندازی‌ای که بین قراولان هندی و ایرانی محل اسکان حاجی خلیل پیش آمد، حاجی خلیل و چند تن دیگر کشته، و تعدادی هم زخمی شدند. نظر نگارنده در این فصل هم جالب است. وی در آغاز تلاش می‌کند این قتل را کاملاً اتفاقی جلوه دهد و پس از این که نظرات مختلفی بیان می‌دارد، به توضیح «قانع‌کننده‌تر» ویلیام هیکی متوسل می‌شود که می‌نویسد: «محرک اقدام قراولان هندو، رفتار تحقیرآمیزی بود که ایرانیان نسبت به ایشان در پیش گرفته بودند» (ص: ۴۹). این در حالی است که دقیقاً در صفحه قبل کتاب (ص: ۴۸) نویسنده به معروف بودن «خاطرات مفصل و آکنده از شایعات» هیکی اشاره کرده بود. به هرحال فرمان‌روای هند «برای تسکین احساسات ایرانی‌ها از هیچ کوششی فروگذار نکرد» (ص: ۵۱) و نویسنده کتاب اصرار دارد به رغم بهانه‌جویی‌های بسیار زیاد ایرانی‌ها به خاطر این اتفاق «تصادفی»، انگلیسی‌ها بالاخره توانستند با دوری جستن از ترندهایی چنان بی‌ارزش که «شایسته حیثیت ملت بریتانیا نیست» و با «پیشنهادهای سخاوتمندانه»، خانواده‌های کشته‌شدگان را راضی کنند (ص: ۵۵ و ۵۴). اما نظر نهایی نویسنده در آخرین پاراگراف این فصل، از همه جالب‌تر است. وی عقیده دارد تلاش‌های انگلیسی‌ها برای راضی کردن ایرانی‌ها در این مورد، ضرورتی نداشته است؛ چرا که به قول وی - و البته بدون ذکر هیچ منبعی - «ایرانی‌ها حتی گفته بودند که انگلیسی‌ها می‌توانند ده سفیر را به قتل برسانند، مشروط بر این‌که حاضر باشند خون‌بهای آن‌ها را به همین نرخ بپردازند!» (ص: ۵۸).

«سفیری که مقدمش گرامی نبود» عنوان فصل چهارم کتاب است. این سفیر ناگرامی، کسی نیست جز محمد نبی خان شیرازی که برادرزن حاجی خلیل مرحوم بود و جانشین وی در هند شد. این ناگرامی بودن، به خاطر «عزم جزم محمدنبی» برای بیرون کشیدن حداکثر ثروت ممکن از حریف، و «تصور متورم محمد نبی خان از اهمیت خودش به عنوان ایلچی پادشاه» (ص: ۶۷) بود. اگرچه بر اساس گزارش‌های کتاب، محمد نبی خان آدم پرتوقعی بوده است، اما نویسنده با چنان نفرتی از وی یاد می‌کند و می‌نویسد که گویی

«اولین ایلچی ایران»، عنوان فصل اول است که در آن به شرح چگونگی ایجاد رابطه بین برادران شرلی با دربار ایران و نزدیکی آن‌ها به شاه عباس می‌پردازد. رابرت پس از ازدواج با خواهرزاده‌ی یکی از زنان دربار، خود را به عنوان فرستاده‌ی شاه عباس به انگلستان رساند. ظاهراً شاه عباس اعتبارنامه‌ای به وی داده بود؛ اما یقین نیست که این نامه، اعتبارنامه‌ای باشد برای این‌که صاحب آن‌را به عنوان فرستاده شاه معرفی کرده باشد. همین عامل باعث شد نقدعلی بیگ خود را به انگلستان برساند و در حضور چند تن از سیاستمداران بلند پایه آن دیار، اعتبارنامه رابرت را جعلی بخواند، آن‌را پاره کند و سیلی‌ای به گوش وی بزند (که البته در کتاب، مشمت عنوان شده که بعید است) (ص: ۱۱). نقدعلی بیگ، رابرت و شخصی که از طرف دربار انگلستان برای سنجش اعتبارنامه‌ها به دربار ایران معرفی شده بودند، راه ایران را در پیش گرفتند. نقدعلی بیگ به طرز مشکوکی در راه درگذشت (که البته نویسنده این کتاب، تنها اشاره می‌کند احتمالاً وی از ترس شاه عباس، تریاک خورده بود. اما در بسیاری از منابع دیگر سخن از مرگ مشکوک وی و احتمال دست داشتن رابرت در آن به میان می‌آید). رابرت هم زمانی که به ایران رسید، پیش از آن‌که شاه عباس نظر قطعی خود را دربار صحت اعتبارنامه‌اش بیان دارد، از دنیا رفت (ص: ۱۴).

فصل دوم «چگونه یک ایرانی نمایندگی انگلستان را بر عهده گرفت» نام دارد. در این فصل، ابتدا به چگونگی تأسیس دفتر کمپانی هند شرقی در بندر بوشهر و سپس گسترش آن می‌پردازد و آن‌گاه به ماجرای مهدی علی خان توجه می‌کند. مهدی علی خان خراسانی‌الاصل، پس از اختلافی که با فرزندان نادرشاه پیدا کرده بود، به هند گریخت و پس از کمی فعالیت در دربار سلطان اوده، با جاناتان دنکن انگلیسی آشنا شد که شخص مذکور، بعدها به حکومت بمبئی منصوب شد (ص: ۲۱). پس از مدتی، وی مهدی علی خان را به جای هنکی اسمیت به نمایندگی کمپانی در بوشهر منصوب می‌کند که با مخالفت‌های سرسخت، اما بیهوده اسمیت مواجه می‌شود. هدف از این کار، فرستادن یک ایرانی به دربار پادشاه این کشور، که اکنون فتحعلی شاه قاجار نام داشت، بود تا بتواند وی را راضی به حمله به زمان شاه افغانی کند؛ چرا که زمان شاه هزارچندگاهی به هندوستان حمله می‌کرد و ویرانی و غارت‌هایی به بار می‌آورد. هم‌چنین مهدی علی خان وظیفه داشت تا آن‌جا که می‌تواند، از نفوذ فرانسوی‌های انقلابی، که خطری برای منافع انگلیس در هندوستان به شمار می‌آمدند، بکاهد. دنکن که از وقایع درونی ایران آگاهی چندانی نداشت، اختیار عمل زیادی به مهدی علی خان داد تا به صلاح‌دید خود عمل کند.

## با وجودی که دولت ایران هزینه‌ی اقامت و تحصیل اولین محصلان ایرانی را می‌پرداخت، اما دولت انگلستان آن‌ها را در بلا تکلیفی نگاه می‌داشت

انگلیسی‌ها خودشان یک‌سره انسان‌های بدون توقع از دیگران بوده‌اند و همه شواهد تاریخی در این زمینه را باید نادیده گرفت. چرا که این اقدامات محمد نبی خان، مخالف «شرف ملت بریتانیا خواهد بود» (ص: ۶۹). و بالاخره «دسیسه‌چینی‌ها و خودپرستی او به شکست دومین مأموریت جان ملکم به ایران در سال ۱۸۰۸/۱۲۲۳ کمک کرد» (ص: ۷۴). حتی اگر کارهای وی در جهت منافع ملت‌ش باشد، باید او را با این القاب خواند که مزاحمی بوده بر اهداف کاملاً انسان‌دوستانه انگلیسی‌ها!

فصل پنجم، به سرگذشت «دو ایرانی ساکن هند» می‌پردازد: عبداللطیف خان شوشتری، و میرزا ابوطالب خان اصفهانی. اهمیت این دو از آن جاست که اولین ایرانیانی هستند که درباره‌ی مردم انگلیس مطالب منسجمی نوشته‌اند. عبداللطیف اطلاعاتش را از انگلیسی‌های مقیم هند به دست آورد و خود هرگز از ایران و هند فراتر نرفت. اما ابوطالب اگرچه در هند زندگی می‌کرد، اما دو سالی هم در انگلستان به سر برد و توانست اطلاعات دست اولی به دست آورد. عبداللطیف «کتاب تحفة العالم» را در شرح احوال انگلیسیان و اروپایی‌های دیگر نوشت و میرزا ابوطالب، مطالبش را در سفرنامه‌ای با عنوان «مسیر طالبی فی بلاد افرنجی» گرد آورد (صص: ۸۶-۸۴). دنیس رایت، آن‌جا که از احساسات ابوطالب در هنگام بازدید از انگلستان یاد می‌کند، یک‌سره به مواردی از نوشته‌های او می‌پردازد که نشان‌گر پیشرفت انگلستان آن زمان به نسبت ایران بود: «میرزا ابوطالب متوجه شد که در انگلستان... جاده‌ها پهن و پوشیده از سنگ است و برای سهولت مسافرت روی رودخانه‌ها و نهرها پل زده‌اند و کنار جاده‌ها مهمان‌سرا ساخته‌اند. وسعت دویلین و لندن میرزا ابوطالب را مهیوت ساخته بود...» (ص: ۹۰). در سایر فصل‌های کتاب که نویسنده به مشاهدات و احساسات ایرانیان مسافر انگلیس می‌پردازد، انگشت روی همین قسمت گذاشته و با عراق، تلاش می‌کند برتری انگلستان بر ایران آن زمان را از نگاه ایشان - و البته در اصل، از نگاه خودش - نشان دهد.

فصل بعدی کتاب، «سفیر فوق‌العاده» نام گرفته است. میرزا ابوالحسن خان ایلچی که «حیرت‌نامه‌اش آشنا و مشهور است. وی پس از رابرت شرلی (و شاید هم نقدعلی بیگ)، اولین سفیر رسمی ایران در انگلستان بود. وی به همراه هیأت هم‌راه، در تاریخ چهارم دسامبر ۱۸۰۹ وارد لندن شد و مورد استقبال مقام‌های رسمی و مردم انگلیس قرار گرفت. برخورد و ظاهر گیرای میرزا ابوالحسن خان باعث شد که مردم و مقامات انگلیس، برای جلب توجه وی

تلاش‌های زیادی انجام دهند و از دیدار و هم‌صحبتی با وی، لذت ببرند. جیمز موریه، نویسنده کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» یکی از عوامل دست‌اندر کار مسافرت ابوالحسن خان به انگلیس بود. و ناگفته نماند با وجود دوستی گرم و نزدیکی که بین‌شان بود، وی بخش‌های زیادی از کتابش را بر اساس داده‌هایی که ابوالحسن خان در اختیارش قرار داده بود نوشت. و از فضایل اخلاقی این مردمان که دنیس رایت تلاش مذبحانه‌ای در دفاع از ایشان و توجیه اعمال انسان‌دوستانه‌شان می‌کند، یکی این که یکی از شخصیت‌های اصلی داستان موریه که «میرزا فیروز ایلچی» نام دارد، در واقع همان میرزا ابوالحسن خان ایلچی است. تا آن‌جا که میرزا ابوالحسن پس از انتشار این داستان دروغین، نامه‌ی اعتراض‌آمیزی به وی می‌نویسد (ص: ۱۲۸).

و بالاخره در فصل هفتم است که به «اولین محصلین» ایرانی اعزام شده به انگلستان برمی‌خوریم. عباس میرزا، او که چهره‌ی خوبی از خود در ذهن ایرانیان به جای گذاشته است، در سال ۱۸۱۱ و به هنگام بازگشت هارفورد جونز به کشورش، دو جوان ایرانی را به او می‌سپارد تا همراه خود به انگلستان برده و محمدکاظم را که پسر نقاش‌باشی عباس میرزا بود، به آموختن نقاشی وادارد و حاجی بابا را در راه خواندن و آموختن طب، یاری دهد. و البته در کنار این‌ها از فراگیری علوم دیگر نیز غافل نماند (ص: ۱۳۶). به‌رحال آن‌چه از نوشته‌های این فصل بر می‌آید، آن است که دولت انگلیس که مسئولیت این کار را پذیرفته بود، اهمیت چندانی به امور این دو نفر نداد و آن‌ها را برای مدتی طولانی در بی‌برنامگی کامل نگه داشت. اگرچه رایت تلاش می‌کند برای هر کدام از این امور، دلیل و یا به عبارت بهتر، توجیه بتراشد. محمدکاظم پس از هجده ماه که از حضورش می‌گذشت، در اثر بیماری سل درگذشت (ص: ۱۳۸). با خواندن نوشته‌های خود او در این باره به سادگی می‌توان به اصل ماجرا پی برد. این بی‌برنامگی‌ها تا آن‌جا ادامه یافت که عباس میرزا مسئولیت اعزام گروه دوم محصلین به انگلستان را بر عهده سرهنگ دارسی نهاد. بنا وجودی که دولت ایران هزینه‌ی اقامت و تحصیل آن‌ها را می‌پرداخت، اما دولت انگلستان باز هم آن‌ها را در بلا تکلیفی نگاه می‌داشت و اعتراضات ایشان در این باره، از نگاه نویسنده‌ی کتاب، مزاحمت بود (ص: ۱۴۱). بالاخره پس از یک سال معطلی، موفق شدند سر کلاس حاضر شوند. در سال ۱۸۱۹ که میرزا ابوالحسن خان ایلچی برای بار دوم به انگلستان رفت، این محصلان را به علاوه حاجی بابا که از دفعه‌ی قبلی مانده بود، به ایران بازگرداند (ص: ۱۴۴).

فصل هشتم به «قصه سه شاهزاده» ای می‌پردازد که فرزندان حسینعلی میرزای فرمان‌فرما بودند و پس از شکست پدر در برابر قشون محمدشاه - که سرکردگی سپاهش را انگلیسی‌ها بر عهده داشتند - و به زندان افکنده شدنش، به توصیه پدر در نامه‌اش عمل کرده و راه انگلستان را در پیش می‌گیرند تا مورد حمایت این کشور قرار گیرند (ص: ۱۶۴). این سه، رضاقلی میرزا، نجف میرزا، و تیمور میرزا بودند که در ژوئن ۱۸۳۶ به لندن رسیدند و مورد استقبال مقامات دولتی قرار گرفتند. در واقع هدف اصلی انگلستان از حمایت این سه،

## هدف اصلی انگلستان از حمایت این سه شاهزاده داشتن جایگزینی پادشاهی بود تا چنانچه محمد شاه قاجار بر خلاف میل آنها عمل کرد، سریع بتوانند وی را عوض کنند

فی مابین دو طرف بود که دیگر انگلیسی‌ها به آنها اهمیت نمی‌دادند. اما انگلیسی‌ها همه‌ی خواسته‌های او را رد کردند و مفاد مذکور را «وعده‌های غیرمجازی» دانستند که نماینده‌شان هنگام عقد قرارداد، به رسمیت شناخته بود! (ص: ۲۲۱).

«سفرهای ناصرالدین شاه به انگلستان»، عنوان فصل دهم این کتاب است. وی اولین پادشاه ایرانی بود که به خاک یک کشور مسیحی قدم می‌نهاد. البته سه سال پیش از سفر ناصرالدین شاه، سلطان عبدالعزیز عثمانی در سال ۱۸۶۷ به اروپای مسیحی سفر کرده بود. ناصرالدین شاه ابتدا به زیارت کربلا و نجف رفت و از آنجا راه فرنگستان را در پیش گرفت. وی از شهرهایی هم‌چون سن پترزبورگ، برلین و بروکسل نیز دیدن کرد. و بالاخره در میان انبوهی از استقبال کنندگان دولتی و مردمی، در ژوئن ۱۸۷۳ وارد انگلستان شد. ملکه نشان زانوبند را، که مهم‌ترین نشان انگلستان بود، شخصاً بر زانوی شاه بست. شاه در این سفر از بسیاری نقاط دیدنی و صنعتی انگلستان دیدن کرد. شاه پس از دو هفته و نیم اقامت در این کشور، به طرف فرانسه حرکت کرد. در این سفر، «از لحاظ سیاسی جز رفع اختلاف مرزی سیستان نتیجه‌ی نمایان دیگری عاید نشد» (ص: ۲۴۶). وی شانزده سال بعد، سفر دوباره‌ای به این کشور داشت.

فصل یازدهم، به سفر «محصلان بعدی» به انگلستان می‌پردازد. حدود ۲۵ سال پس از بازگشت گروه پنج نفره از انگلستان (که شرحشان در فصل هفتم گذشت)، میرزا صادق برای تحصیل طب به انگلستان فرستاده شد. هوش سرشار وی باعث شد تا کسانی که با وی در ارتباط بودند، به وی علاقه‌مند شوند. حتی پیش‌بینی شده بود که وی تحصیلات چهارساله‌اش را دو ساله به اتمام خواهد رساند (ص: ۲۵۹). از این تاریخ به بعد، تعداد محصلان ایرانی که برای تحصیل دانش به انگلستان سفر می‌کردند، رو به فزونی رفت. ابوالقاسم خان، و ملکم ارمنی از جمله این افرادند که در کتاب شرحشان رفته است. هم‌چنین می‌توان به شوقی هادی ربانی اشاره کرد که نوه عبدالبهّا بود و پس از مرگ پدر بزرگش، به فلسطین احضار شد تا رهبری بهائیان را بر عهده بگیرد (۲۶۷). حسین علاء و عیسی صدیق نیز در این فصل مورد توجه قرار گرفته‌اند.

فصل دوازدهم به میرزا ملکم خان و ماجرای «کلاهبرداری لاطاری» وی اشاره دارد. وی در ۱۸۷۲ به توصیه میرزا حسین خان صدراعظم به عنوان وزیرمختار ناصرالدین شاه به انگلستان رفت. میرزا حسین خان کسی را برای این پست معرفی کرده بود که مانند خودش انگلیسی‌خواه و اصلاح‌طلب بود (ص: ۲۸۰). امتیاز لاطاری و

در اختیار داشتن سه شاهزاده به عنوان جایگزین‌های پادشاهی بود تا چنانچه محمد شاه قاجار بر خلاف میل آنها عمل کرد، سریع بتوانند وی را عوض کنند. ظاهراً دولت انگلیس تلاش‌هایی در راستای وساطت برای این سه شاهزاده انجام داده بود. اما نهایتاً آنها ترجیح دادند با مستمری مادام‌العمری که دولت مهربان بریتانیا برایشان وضع کرده بود، در کنار اماکن متبرکه نجف و کربلا به عبادت مشغول شوند (ص: ۱۸۳). اما با روی کار آمدن ناصرالدین شاه، وی از رضاقلی میرزا و تیمور میرزا دعوت کرد به تهران بروند. نجف‌قلی میرزا هم قبلاً مرده بود. رضا قلی میرزا هم در بین راه، در کرمانشاه درگذشت. ولی تیمور میرزا خود را به تهران رساند و به خاطر توانایی‌اش در شکار، رییس قوش‌خانه‌ی سلطنتی شد (ص: ۱۸۸).

فصل نهم درباره «سه مأموریت دیپلماتیک» بین ایران و انگلستان است. باید ابتدا به موضع دوگانه انگلستان در قبال افغانستان اشاره کرد که تا پیش از این، ایران را تشویق به حمله به افغانستان می‌کرد، و به یک باره تغییر موضع داد و برای جدایی بخش‌هایی از این کشور که هنوز زیر نظر دولت مرکزی ایران بود، تلاش‌های فراوانی کرد. تا آنجا که عامل اصلی جدایی هرات از ایران، لشکرکشی نظامی انگلستان به جنوب کشورمان و تصرف بخش‌هایی از آن بود. مسئولیت این امر بر عهده دکتر جان مک‌نیل، وزیر مختار انگلستان در ایران بود. وی در ملاقات‌های خفت‌باری که با محمد شاه داشت، ضمن به کرسی نشاندن حرف خود درباره‌ی مسأله‌ی هرات، وی را مجبور به پذیرش معاهدات تجاری نیز کرد (ص: ۱۹۲). در پی تیره شدن روابط بین این دو کشور - با وجود امتیازاتی که شاه ایران به انگلیسی‌ها داده بود - محمدشاه مجبور شد برای دل‌جویی از انگلیسی‌ها، حسین خان آجودان باشی را به لندن بفرستد. وی تلاش کرد تا ضمن بازگرداندن روابط بین دو کشور به حالت عادی، درخواست شاه ایران مبنی بر تعویض مک‌نیل را، که عامل اصلی جدایی هرات از ایران شناخته می‌شد، به گوش مقامات انگلستان برساند. چیزی که نتیجه‌بخش نبود. ضمن آن که دولت انگلستان که در پی بهانه می‌گشت، مواردی هم چون قید کلمه «ملکه» را در نامه‌ی حسین خان دستاویز قرار داد و عنوان کرد که باید وی را «پادشاه» خطاب می‌کردند! (ص: ۲۰۱). هجده سال پس از این مأموریت، دومین مأموریت مورد بحث در این کتاب پیش آمد. این بار ناصرالدین شاه سفیری به دربار انگلستان فرستاد. فرخ خان امین‌الملک وظیفه داشت روابط بین دو کشور را، که در اثر درگیری بین وزیرمختار انگلیس در تهران با صدراعظم ایران قطع شده بود، به حالت عادی برگرداند. ضمن آنکه ناصرالدین شاه که سودای بازپس‌گیری هرات را در سر داشت، این بار به شدت از سوی انگلیسی‌هایی که نه تنها خارق، که حتی بندر بوشهر را هم تصرف کرده بودند در تنگنا قرار گرفت. فرخ خان پس از مشکلات بسیاری که در راه برقراری صلح پیش آمد، با شرایط خفت‌باری موفق شد رضایت انگلیسی‌ها را به دست آورد (ص: ۲۱۷). و بالاخره آخرین مأموریت دیپلماتیک این فصل، به سفارت جعفرخان مشیرالدوله در انگلستان بازمی‌گردد. کسی که جزو دومین گروه اعزامی محصلین به این کشور بود و اکنون سیاست‌مداران انگلیسی از جانب او و خدمت‌گذاری‌اش به انگلستان خاطرجمع بودند. مشیرالدوله خواهان اجرای برخی مفاد

## مشیرالدوله خواهان اجرای برخی مفاد فی مابین دو طرف بود که دیگر انگلیسی‌ها به آن‌ها اهمیت نمی‌دادند. اما انگلیسی‌ها همه‌ی خواسته‌های او را رد کردند

وام‌های لاطاری در ایران، توسط ملکم خان به یک فرانسوی به نام دوکاردوئل فروخته شد و ملکم خان در قبال این کار، ظاهراً چهل هزار لیره دریافت کرده بود (۲۸۷). اما از آن‌جا که احتمال مخالفت گسترده با لاطاری به عنوان یک عمل نامشروع در ایران می‌رفت، احتمال نقض آن نیز می‌رفت. ضمن آن که امین‌السلطان، صدراعظم جدید نیز با ملکم خان میانه خوبی نداشت و او را به ایران احضار کرد. ملکم خان در برابر این خواسته مقاومت کرد و از همان موقع مخالفت وی با دولت ایران شدت گرفت. به گونه‌ای که نشریه قانون را راه‌اندازی کرد که در آن نسبت به استبداد در ایران به شدت اعتراض می‌کرد (ص: ۲۹۱). درخواست ناصرالدین شاه از دولت انگلستان برای توقیف این نشریه نیز بی‌پاسخ ماند. از سوی دیگر، دادگاه نتوانست ملکم خان را به خاطر دریافت مبلغ بالایی که برای قرارداد لغوشده‌ی لاطاری گرفته بود، محکوم کند. حتی سید جمال‌الدین اسدآبادی در سفری که به انگلستان داشت، مهمان ملکم خان بود و یک‌بار هم در سخنرانی مشترکشان، به فساد مطلقه شاه ایران حمله کردند (۲۹۴). پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و روی کار آمدن مظفرالدین شاه، ملکم خان از اعتراض‌هایش دست برداشت و «نامه پر تملقی» به شاه جدید نوشت و خواستار پست جدید شد؛ که وزیرمختاری ایران در ایتالیا نصیبش شد و تا پایان عمرش که ده سال به آن باقی مانده بود، در همان سمت باقی ماند (ص: ۲۹۹).

فصل سیزدهم کتاب، با عنوان «فراماسونری - سلاح سری انگلیسی‌ها؟» به قضیه فراماسونری در نگاه ایرانیان می‌پردازد. نظرات نویسنده کتاب در این فصل، همان گونه که مترجم نیز در یادداشتش به آن اشاره کرده است، بسیار جالب‌توجه و تأمل‌برانگیز است. وی با نگاهی یک‌سویه تلاش کرده تا هرگونه ارتباطی بین محافل فراماسونری در ایران با سیاست در انگلستان را نفی کند. به قول خودش، «این امر افسانه‌ای بیش نیست» که فراماسونری در خدمت اهداف انگلیسی‌هاست. و اعتقاد دارد این افسانه را نویسندگان ایرانی زنده نگاه داشته‌اند (ص: ۳۰۱). وی احتمال می‌دهد که ایرانی‌ها اولین اطلاعات خود را درباره‌ی فراماسونری از عبداللطیف شوشتری و ابوطالب اصفهانی به دست آورده باشند. عبداللطیف اولین شخصی است که فراماسون‌ها را «فراموش‌ها» می‌خواند که هر چه از آن‌ها درباره این امر می‌پرسی، «در جواب گویند به یاد نیست» (ص: ۳۰۳). ظاهراً هنگام اقامت میرزا ابوطالب در انگلیس، به وی فشار می‌آورده‌اند که فراماسون شود، اما نپذیرفته است. لیکن میرزا ابوالحسن این امر را پذیرفت و اولین ایرانی‌ای بود که در انگلیس، به

این جرگه پیوست. رضاقلی میرزا، یکی از سه شاهزاده‌ای که ذکرش رفت - و هر سه به این جرگه در آمدند - در بخشی از خاطراتش می‌نویسد: «مرشد اعظم همه فراماسون‌های دنیا، دوک ساسکس برادر پادشاه انگلیس است» (ص: ۳۰۵). دنیس رایت که در پی کتمان ارتباط فراماسون‌ها با سیاست‌های انگلیس است، نقل قولی دیگر نیز آورده که سر آرتور هاردینگ، وزیرمختار انگلیس در ایران در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ تلاش کرده بود تا با وابسته کردن لژ فراماسونی ایران به مقامات فراماسونی انگلستان، به آن‌ها کمک کند. که البته موفق نشد (ص: ۳۰۷). دنیس رایت که کتاب سه جلدی مرحوم اسماعیل راثین درباره‌ی «فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران» را مروج اندیشه افسانه‌های درباره ارتباط بین سیاست انگلیس با این محافل می‌داند - و بنابراین در این‌جا به موارد متعددی که راثین چنین ارتباطی را در اثرش نشان می‌دهد، اشاره نمی‌کنیم - از پس پاسخ‌گویی به این نقل قول‌ها هم بر نمی‌آید.

فصل چهاردهم، «کابوس نشان زانوبند» برای مظفرالدین شاه را مورد توجه قرار داده است. مظفرالدین شاه که پدرش در سفر به انگلیس، این نشان توسط دستان ملکه بر زانواش نصب شده بود، در پی تحریک وزیرمختار انگلیس در تهران برای سفر به کشورش و دریافت این نشان، عازم انگلستان شد. هاردینگ، وزیرمختار این زمان انگلستان در ایران تلاش کرد تا با دعوت از شاه ایران و دادن نشان زانوبند به وی، بین او و روس‌ها قدری فاصله ایجاد و او را به کشور خودش نزدیک کند. اما پس از آن که مظفرالدین شاه مسافرتش را آغاز کرد، بین وزیرمختار و دربار انگلستان بر سر این که نشان زانوبند را دیگر نباید به غیرمسیحیان اعطا کرد، اختلاف پیش آمد. در اوت ۱۹۰۲ مظفرالدین شاه به لندن رسید و مورد استقبال قرار گرفت. هرچند به نوشته دنیس رایت، دربار و شاه انگلستان تمایلی به این سفر نداشتند و نویسنده هم، در سراسر توصیفش از این سفر - همانند سایر بخش‌های کتاب که از مسافرت‌های ایرانیان به انگلستان سخن می‌گوید - از مزاحمت‌ها و دردسرهای ایرانیان برای انگلیسی‌ها می‌نویسد. مظفرالدین شاه هم هدایایی را که پادشاه انگلستان برایش فرستاده بود نپذیرفت؛ چرا که معتقد بود به نسبت زانوبند، چیزهای بی‌ارزشی هستند. نگاه نویسنده در این باره هم جالب است: «مظفرالدین شاه حق داشت عصبانی شود. چه‌طور می‌توانست این قضیه را به ملت خودش و به دربارهای خارجه توضیح بدهد که مدالی را که به پدرش داده بودند به او نداده‌اند؟». با کمی تسامح، می‌توان گفت تا این‌جا نظر نویسنده به نفع پادشاه است. اما بلافاصله ادامه می‌دهد: «چطور می‌شد از او توقع داشت که نکات ظریف حقوقی و مذهبی مستتر در این امر را که حالا گفته می‌شد علت‌العلل رفتار انگلیسی‌ها با او بوده است، درک کند؟» (ص: ۳۳۰). به هر حال شاه سفرش را با دل‌خوری به پایان رساند. اما فشار هاردینگ و لرد لتزداون که وزیر خارجه بود، و تهدید به استعفای دسته‌جمعی، پادشاه انگلستان را بر آن داشت تا با اکره، نشان زانوبند را توسط سه تن از فرستادگانش به ایران بفرستد تا به زانوی مظفرالدین شاه بچسبانند. و در پایان این فصل، نویسنده دوباره به هاردینگ انتقاد وارد می‌کند که این همه تلاش و رنجاندن پادشاه کشور خودش، ارزشش را نداشت (ص: ۳۳۸).

## نویسنده با نگاهی یکسویه تلاش کرده تا هرگونه ارتباطی بین محافل فراماسونری در ایران با سیاست در انگلستان را نفی کند

به هر حال در این فصل، بطور گذرا به تلاش‌های انگلستان برای خلع احمدشاه از سلطنت، روی کار آمدن رضاشاه و برکناری وی به دست انگلیسی‌ها، مذاکره برای بازگرداندن دوباره قاجارها به قدرت، و نهایتاً گماردن محمدرضا پهلوی به پادشاهی ایران اشاره شده است.

آن چنان که ذکر شد، پنج پیوست در ادامه کتاب آمده است. پیوست اول نام سفیران ایران در دربار سنت جیمز تا سال ۱۹۲۵ را ذکر کرده؛ پیوست دوم، سفرای بریتانیا در دربار ایران را تا همین تاریخ نام می‌برد؛ پیوست سوم سال‌شمار مناسبات انگلستان و ایران تا این تاریخ را نشان می‌دهد؛ پیوست چهارم به اشعاری که در پی سفر ابوالحسن خان ایلچی در نشریات انگلستان چاپ شد، به علاوه نوشته‌ای از وی درباره مردم انگلیس که در روزنامه مورنینگ پست منتشر شد، و پاسخ نشریه در این باره اشاره دارد؛ و پیوست پنجم تصنیف‌های انگلیسی عامه پسندی است که به مناسبت سفر ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۳ سروده شده است. کتاب‌نامه، در پایان پیوست‌ها آمده است.

به‌طور کلی در این کتاب از هم‌کاری انگلیسی‌ها با ایرانیان به گونه‌ای سخن رفته که گویی دایه مهربان‌تر از مادر بوده‌اند. در حالی که ایرانی‌ها نمک نشناس معرفی شده‌اند. نگارنده آن‌جا که صفات منفی ایرانیان را از نوشته‌های دیگران بیرون می‌کشد، آن‌ها را تأیید می‌کند. اما ویژگی‌های منفی انگلیسی‌ها فقط از نگاه یکی دو ایرانی مورد اشاره قرار گرفته و اگر تکذیب نشوند، مورد تأیید هم قرار نگرفته‌اند و از کنار آن‌ها می‌گذرد. برخی ویژگی‌هایی که نویسنده در این کتاب برای ایرانیان برشمرده است: «جاه‌طلب»، «آزمند»، «فارغ از دغدغه» (ص: ۶۰)؛ دارای «طبیعت پرخاشجو» (ص: ۶۳)؛ «توابع دوپا و چهارپا» (ص: ۶۹)؛ «پر دردسر»، «خودرأی» (ص: ۱۴۳)؛ «دمدمی»، «غیر قابل اعتماد» (ص: ۲۰۸) و ... و یا آن‌جا که نویسنده از ارتباط ایرانیان و انگلیسی‌ها سخن می‌گوید، چنان است که گویی تمام کارهایی که انگلیسی‌ها در منطقه انجام داده‌اند، کاملاً ماهیتی انسانی داشته و از روی دلسوزی بوده است. ویژگی‌های انگلیسی‌ها در برخورد با ایرانیان: «عذاب کشیده» (ص: ۶۳)؛ «بی‌نوا» (ص: ۶۴)؛ «برخورد سخاوتمندانه» (ص: ۷۲) و ...

اگرچه مترجم تلاش کرده تا حد امکان، منابع هم‌دوره‌ی جریاناتی را که در کتاب ذکر می‌شود، بررسی کند و تحریف‌های نویسنده‌ی کتاب را نشان دهد، لیکن مطالعه‌ی این کتاب نیاز به دقت نظر خوانندگان دارد تا لااقل از درون تناقضات کتاب، پی به ماهیت اهداف نویسنده ببرد.

فصل پانزدهم، به «بستی‌ها و تحت‌الحمایه‌ها» می‌پردازد. دو دسته از افرادی که همیشه مایه‌ی اختلاف بین دربار ایران و سفارت‌خانه‌ی انگلستان را فراهم می‌آورده‌اند. بست‌نشینی که بر اساس اعتقاد مردم ایران، در اماکن متبرکه و هم‌چنین جاهایی مانند طویله همایونی (که این‌ها هم البته جزو اماکن متبرکه به شمار می‌آمدند) و... صورت می‌پذیرفت، نوعی مصونیت بود برای مظلومان. اما با تأسیس سفارت‌خانه‌های خارجی، این اماکن هم به عنوان جاهایی که مصونیت سیاسی را برای افراد تأمین می‌کردند، مطرح شدند. در این میان، سفارت انگلستان همان‌گونه که در طول تاریخ خوانده‌ایم و می‌دانیم، پیش‌رو بود. اگرچه نویسنده تلاش کرده تا نقش سفارت انگلستان در این‌گونه پناه آوردن‌ها را با دیدی کاملاً انسانی و به دور از بازی‌ها و تحریکات سیاسی بیان دارد! چرا که «انگلیسی‌ها احساس می‌کردند با توجه به ملاحظات انسانی و عدالت دوستی، اخلاقاً متعهد هستند که ایرانی‌های به ظاهر بی‌گناه را در برابر اعمال خودسرانه‌ی صاحب‌منصبان نادرست و فاسد ایرانی حفظ کنند» (ص: ۳۴۲). اما تحت‌الحمایه قرار دادن ایرانی‌هایی که برای سفارت انگلیس کار می‌کردند به همراه خانواده‌هایشان، به علاوه ایرانی‌هایی که انگلیسی‌ها بدون هیچ وابستگی مشخصی به خودشان، آن‌ها را تحت‌الحمایه قرار می‌دادند، همیشه مایه اختلاف بین این دو کشور بود. یک‌بار که سفارت‌خانه انگلستان در ایران تعطیل شد و کارکنان آن به حالت قهر، کشور را ترک کردند، صورتی از افراد تحت‌الحمایه انگلستان به کنت دوگوبینو که سفیر فرانسه در ایران بود داده شد تا از آن‌ها حمایت کند. «گوبینو بیشترشان را آدم‌های نادرست و نابابی می‌دانست که اسباب سرشکستگی دولت فرانسه در مراوداتش با مقامات ایران بودند» (ص: ۳۴۶). شیخ خزعل که تحت‌الحمایه انگلستان بود و بارها در این زمینه نوشته‌ی رسمی دریافت کرده بود، و این اقدامات به ماهیت «انسان دوستانه» انگلستان بازمی‌گشت، به یک‌باره در پی تبنای انگلستان با رضاشاه، از تحت‌الحمایگی خارج شد. مهم‌ترین مورد بست‌نشینی در سفارت انگلستان، مورد مشروطه‌خواهان بود که در اوت ۱۹۰۶، چهارده هزار نفرشان در سفارت انگلستان بست نشستند (ص: ۳۶۵) و مشروطه‌ی ایرانی را مدیون انگلیسی‌ها کردند. این کار، تنها برای انگلیسی‌ها دردسر داشت. به گونه‌ای که زمانی که بست‌نشینیان پیروز و از بست خارج شدند، «انگلیسی‌ها دست کم نفس راحتی کشیدند». (ص: ۳۷۲).

آخرین فصل کتاب، به «آخرین قاجارها» پرداخته است. به ویژه به احمدشاه قاجار که انگلیسی‌ها سخت نگران و مراقب وی بودند تا مگر آن‌که علیه انگلیسی‌ها [که البته هیچ منفعتی در ایران نداشتند] «دسیسه‌چینی» کند (ص: ۳۷۵)؛ این فصل را شاید بهتر بود نویسنده حذف می‌کرد تا مجبور نباشد دخالت مستقیم هم میهنانش در مسائل ایران را به این آشکاری بیان دارد. اگرچه هنوز معتقد است انگلیسی‌هایی مانند لرد کرزن، زمانی که می‌گویند: «دولت کنونی، مانند هر انگلیسی وطن‌خواه، هدفی جز این ندارد که به ایران کمک کند تا استقلال و تمامیت خود را حفظ نماید» صادقانه سخن می‌گفت و در صداقتش شکی وجود نداشت» (ص: ۳۸۲). با خواندن چنین مطالبی، براحتی می‌توان به تلاش‌های هم‌چنانی انگلیسی‌ها برای دخالت در امور کشورهای دیگر و سرپوش گذاشتن بر آن‌ها پی برد.